

■ **الف** – از تولد تا شهرت

ابوجعفر محمد بن محمد بن حسن طوسی، مشهور به خواجه نصیرالدین طوسی، در روز ۱۱ جمادی‌الاول سال ۵۹۷ ه‍.ق (۱۸ فوریهٔ ۱۲۰۱م) هنگام طلوع آفتاب در طوس دیده به جهان گشود. خانواده او «بر حسب اقوال عده‌ای از مورخان اصلاً از جه‌رود بوده‌اند. پدرش، محمد بن حسن، از فقها، علما و محدثان بنام طوس بود و چون پیرو مذهب شیعه بود، خواجه نیز شیعه اثنی عشری شد و پیش علما و استادانی درس خواند که آنان نیز شیعه بودند.

آنچه از دوران کودکی و نوجوانی خواجه نصیرالدین می‌دانیم این است که پدرش توجه ویژه‌ای به او و تربیت او داشته است و در سایه این توجه، خواجه ابتدا «قرآن» و بعد «ریاضیات» را نزد کمال‌الدین محمد حاسب و سپس «فقه و حدیث و اخبار» را نزد پدر و «منطق و فلسفه» را نزد دایی خود، شهاب‌الدین علی بن ابی‌منصور فرا گرفت.

پس از مدتی کمال‌الدین محمد حاسب از طوس سفر کرد؛ پدر خواجه نیز درگذشت و خواجه به حسب وصیت پدر قصد سفر کرد و از آنجا که در آن زمان نیشابور مرکز علمی و پژوهشی و محضر علمای بزرگ بود، برای تکمیل معلومات، در اوایل جوانی رهسپار نیشابور شد.

«خواجه در نیشابور به محضر فریدالدین داماد نیشابوری رسید و کتاب اشارات ابن سینا را از او استماع کرد» و «مدتی هم در محضر دانشمندانی چون قطب‌الدین مصری و کمال‌الدین یونسی موصلی و ابوالسعادات اصفهانی تلمذ کرد.»

خواجه به‌رغم آن که به تحصیل هر نوع علمی علاقه‌مند بود و در تمام علوم تحصیل کرد، به حکمت و کلام بیشتر مایل بود و خود نوشته است که:

«... خودم هم به حکم وصیت پدر مسافرت اختیار کرده و در هر فنی که استادی می‌یافتم استفاده می‌کردم، ولی چون میل باطنی برای تمیز حق از باطل بود در علومی مانند حکمت و کلام غور می‌کردم.»

«خواجه نصیر بیش از بیست سال نداشت که در علوم ریاضی، نجوم، فقه، اصول، حکمت و کلام دانا شد.» «پشتکار و تحصیلات جدی او در همه علوم عقلی و نقلی باعث شد که در تمام دانش‌ها سرآمد شود و در معارف زمان خویش به ویژه حکمت و ریاضی استاد مسلم شده و به لقب «استادالبشر» ملقب گردد.

■ **ب** – دوران حضور در قلعه‌های اسماعیلیان

در سال ۶۱۶ ه‍.ق زمانی که خواجه به عنوان عالمی جامع و حکیمی برجسته شهرت یافت، هجوم اول مغولان به فرماندهی چنگیزخان و سپس شکست سلطان محمد خوارزمشاه، سرزمین ایران به ویژه منطقه خراسان را در ناامنی و ترسی مرگبار فرو برد و خواجه نیز مانند بسیاری دیگر از مردم، جلای وطن اختیار کرده، ابتدا به عراق رفت و سپس در مراجعت نزد شهاب‌الدین آمده و از آنجا مجدداً به خراسان بازگشت. در این زمان «ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور» – که در سال ۶۲۴ ه‍.ق از سوی علاءالدین محمد بن حسن، پادشاه اسماعیلیان، محشم قهستان شده بود – از خواجه دعوت کرد که در قلعه «سرتخت» پایتخت قهستان اقامت گزیند و خواجه نیز بنا به دلایلی که خود می‌دانست این دعوت را پذیرفت و به قهستان سفر کرد. «با ورود خواجه به قهستان، ناصرالدین از او استقبالی باشکوه کرد و از آن پس همیشه اسباب رضایت خاطر او را فراهم می‌ساخت و دائماً از همنشینی و مجالست با او استفاده می‌کرد» و در کارها با او مشورت می‌کرد. در همین دوران (حضور در قهستان) خواجه درخواست ناصرالدین برای ترجمه کتاب «الظواهر الاعراق» ابن مسکویه به فارسی را اجابت کرد و چون خواست که ترجمه آن کتاب در حکمت عملی کامل باشد، مباحثی که عمده آن بخش سیاست مدرن است به آن افزود. همچنین کتاب رساله معینیه را – در علم هیئت، منسوب به معین‌الدین پسر ناصرالدین – در آنجا تألیف کرد. «خواجه نصیر در تمام مدتی که در قهستان می‌زیست به مطالعه و تصنیف و تألیف و ترجمه سرگرم بود.»

پس از مدتی خواجه قصیده‌ای به زبان عربی در مدح‌المستعصم بالله خلیفه عباسی، سروده آن را به بغداد نزد مؤیدالدین ابن‌العَلَمقی، وزیر مستعصم، فرستاد و از او تقاضا کرد که قصیده را از نظر خلیفه بگذراند و شاید ترتیبی دهد که خلیفه وی را به بغداد بخواهد. «ابن‌العَلَمقی خود شیعه بود و با نصیرالدین هم مذهب، ولی موافق مصلحت شخص خود ندانست که خواجه نصیرالدین به بغداد رود» بنابراین، پشت همان قصیده نامه‌ای به ناصرالدین نوشت که خواجه با خلیفه مکاتبه آغاز کرده است. ناصرالدین با آگاهی از این مسئله از خواجه کدورت پیدا کرد و رفتارش با او تغییر و او را بزاداشت کرد.

در این زمان بود که علاءالدین محمد پادشاه اسماعیلیان، خواجه را از ناصرالدین طلب کرد و زمانی که ناصرالدین از قهستان به قزوین می‌رفت خواجه را به میمون‌دز نزد او برد. «در مدت حضور خواجه در معیت علاءالدین – که به مرض مالیخولیا مبتلا و به شدت به اطرافیان بدبین بود – از او نسبت به خواجه جز احترام چیزی دیده نشد» و «خواجه ناچار در آنجا بماند و بیشتر اوقات خود را در کتابخانه بزرگ آن به مطالعه می‌گذراند» که این روند پس از قتل علاءالدین و جانشینی رکن‌الدین خورشاه نیز ادامه یافت.

«با این که خواجه در تمام مدتی که در نزد اسماعیلیان بود، معزز و محترم بود و وزیر مطلق صاحب دعوت آنان و جایگاه او به حدی بود که او را خواجه کائنات

سیری در زندگی خواجه نصیرالدین طوسی

مسافری از خراسان

حسین رضانی خرمدرمی



می‌گفتند»، از مناصب حکومتی و درباری و تنعمات دنیوی آنان دوری جسته و بیشتر وقت خود را صرف مطالعه، تالیف، ترجمه و تحریرهای مختلف کرد که برخی از آنها عبارتند از:

۱– شرح اشارات، ۲– اخلاق ناصری، ۳– اخلاق محتشمی، ۴– رساله معینیه، ۵– اساس الاقتباس، ۶– رساله تولا و تبرا، ۷– تحریر اقلیدس، ۸– تحریر اکرامانا لاوس.

■ **ج** – دوران حضور در دربار هولاکو

در دوران پادشاهی رکن‌الدین تحولی دیگر در زندگی خواجه روی داد. هولاکو که برای سرکوبی اسماعیلیان به ایران آمده بود، بعد از تصرف تک‌تک قلعه‌های آنان در سال ۶۵۴ ه‍.ق به الموت (قلعه‌ای که در آن موقع خواجه در آن حضور داشت) و میمون‌دز (قلعه‌ای که در آن موقع رکن‌الدین در آن بود) رسید و رکن‌الدین تسلیم او شد. هولاکو که به خاطر شهرت و آوازه خواجه در حکمت و ریاضیات و مهارت وی در بستن زیج و رصد، از قبل با نام او آشنا بود، بعد از تسلیم شدن رکن‌الدین – که به اتفاق خواجه طوسی و برخی دیگر به دربار هولاکو روانه شدند – به خاطر نقش خواجه در «ترغیب رکن‌الدین به پذیرش ایلی» (تبعیت سیاسی و اداری از مغولان و دادن مالیات به آنان) و همچنین «پیش‌بینی سقوط اسماعیلیان» و «تحریک او به فتح قلعه»، بیش از پیش به او علاقه‌مند شد و از آنجا که به نجوم و احکام آن اعتقاد زیادی داشت و در هر کاری از منجمان نظر می‌خواست و با احکام آن به کارها اقدام می‌کرد، خواجه را برای چنین کاری آماده یافت و او را نزد خود نگاه داشت.

بدین ترتیب، خواجه که با

حمله اول مغولان (حمله چنگیزخان) به قلعه‌های اسماعیلیان پناه آورده بود، در حمله دوم مغولان (لشکرکشی هولاکو) از زندان قلعه‌های آنان رهایی یافت، جایگاه ویژه‌ای در دربار هولاکو کسب کرد، «به منصب منجمی خاص او تعیین شد» و در شمار خواص او در آمد؛ به گونه‌ای که «هولاکو تنها با مشورت با وی، امور خود را تدبیر و تصمیم به اجرای آن می‌گرفت.»

یکی از حساس‌ترین

مسائل این برهه از زندگی خواجه، نقش او در براندازی خلافت و قتل المستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی است که در این باره در برخی کتب تاریخی این چنین آمده است:

هولاکو پس از فتح و تخریب قلعه‌های اسماعیلیان در قزوین، به همدان رفت و برای لشکرکشی به بغداد مردد بود و در این باره به رایزنی پرداخت. حسام‌الدین منجم در جواب هولاکو گفت که «قصد لشکرکشی به بغداد در برانداختن خاندان خلافت مبارک نخواهد بود چراکه از اول، هر پادشاه که قصد عباسیان کرد، از ملک و عمر تمتع نیافت»، اما خواجه در جواب گفت: «هیچ اتفاقی نمی‌افتد جز آن‌که به جای خلیفه، هولاکوخان بود و توضیح داد که به اتفاق جمهور اهل اسلام، بسیاری از صحابه کبار شهید شده‌اند و هیچ فسادی ظاهر نشد.» بنابراین، آنچه مسلم است خواجه در تحریک هولاکو برای لشکرکشی به بغداد نقش اساسی و موثر داشت اما مهمتر از آن نقش خواجه در قتل خلیفه است که در این باره نیز چنین منقول است:

پس از فتح بغداد، وقتی هولاکو مصمم به قتل خلیفه شد باز هم جمعی به ممانعت ایلخان برخاستند و گفتند «شمشیر به خون مستعصم رنگین نتوان کرد که خوف و خطر انقلاب جهان است.» حسام‌الدین منجم گفت: «اگر خلیفه کشته شود،

اقدامات او محدود به پایتخت، «مراغه»، نمی‌شد و خواجه سفرهایی نیز می‌کرد، از جمله «در سال ۶۶۲ ه‍.ق. مخصوصاً سفری به بغداد کرد تا باز هر قدر ممکن شود

برای رصدخانه مراغه کتاب جمع‌آوری کند. سپس برای تصفح احوال مردم و رسیدگی به امر اوقاف و کار لشکریان و غلامان دیوانی و جمع‌آوری کتاب به واسط و بصره و سایر بلاد عراق سفر کرد و از آنجا به مراغه برگشت.» «در سال ۶۷۲ ه‍.ق نیز به همراه سلطان آباقاخان و انبوه عظیمی از امرا و لشکریان او – که برای گذراندن زمستان به بغداد می‌رفتند – مجدداً به عراق سفر کرد و پس از پایان زمستان – که آباقاخان به مراغه پایتخت تابستانی خود بازگشت – خواجه در بغداد ماند» و به احوال اوقاف رسیدگی کرد و جیره و مواجب فقها و مدرسین و صوفیه را حواله کرد و در همین زمان در بستر بیماری افتاد. وقتی دید بیماری دیگر علاج ندارد، درباره کفن و دفن خویش، به یاران و نزدیکان خود وصیت کرد که وی را در جوار امام موسی کاظم(ع) دفن کنند. یکی از نزدیکان گفت: مناسب آن است که جسد شریف را به نجف اشرف برده و در آنجا دفن کنند؛ خواجه فرمود: «مرا شرم آید که در جوار امام موسی کاظم(ع) بمیرم و از آستان او به جای دیگر، هر چند اشرف باشد، برده شوم.» سرانجام در روز ۱۸ ذیحجه سال ۶۷۲ ه‍.ق، روز عید غدیر، خواجه نصیرالدین چشم از جهان فرو بست و بر حسب وصیت او در حوالی مزار امام هفتم(ع) شروع به کندن قبری برای او کردند. مورخان می‌گویند که چون می‌خواستند برای او گور بکنند، گور کنده حاضر و آماده‌ای با کاشی و کتیبه، یافتند و بنا بر نوشته کتیبه، معلوم شد که آن را برای خلیفه عباسی، خلیفه‌الناصرلدین الله، تهیه کرده‌بوده‌اند و اتفاقاً در ۱۱ جمادی‌الاول سال ۵۹۷ ه‍.ق؛ یعنی همان روز و ماه و سالی که نصیرالدین متولد شد، این قبر هم تمام شد، منتها خلیفه را در جای دیگری دفن کرده بودند.

بدین ترتیب خواجه در کاظمین مدفون گردید و در جلوی لوح مزارش این آیه را نقش کردند: «و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید».

منابع:

۱– محمد مدرسی زنجانی، «سرگذشت و عقاید فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی» (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۵) ص ۱.

۲– خواجه نصیرالدین طوسی، «اخلاق ناصری»، تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری (تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۰) ص ۱۵.

۳– برگرفته از: محسن الامین، «اعیان الشیعه»، حقیقه و اخراجه حسن الامین، المجلد التاسع (بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳) ص ۴۱۵.

۴– علی اصغر حلبی، «تاریخ فلاسفه اسلامی؛ از آغاز تا امروز» (تهران، کتاب‌فروشی زوار، ۱۳۵۱) صص ۵۶۴ و ۵۶۵.

۵– علی‌اکبر دهخدا، «الغتنامه».

۶– خواجه نصیرالدین طوسی، «رساله سیر و سلوک»، مجموعه رسائل (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۵) ص ۳۹.

۷– عبدالرفیع حقیقت، «تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان»، ج ۲ (تهران، شرکت سولفان و مترجمان ایران، ۱۳۵۶) ص ۶۳۷.

۸– برگرفته از: خواجه نصیرالدین طوسی، «اخلاق ناصری»، ص ۱۵.

۹– محسن الامین، همان، ص ۴۱۵.

۱۰– برگرفته از: مرتضی یوسفی زاد، «اندیشه سیاسی خواجه نصیرالدین طوسی» (قم، بوستان کتاب قم، ۱۳۸۰) ص ۲۲.

۱۱– عبدالرفیع حقیقت، همان، ص ۶۳۸.

۱۲– خواجه نصیرالدین طوسی، همان، ص ۲۰.

۱۳– همان، ص ۲۱.

۱۴– عبدالرفیع حقیقت، همان، ص ۶۳۸.

۱۵– محمد مدرسی زنجانی، همان، ص ۳۰.

۱۶– برگرفته از: مرتضی یوسفی زاد، همان، صص ۲۲ و

۲۳.

۱۷– ر. ک: خواجه نصیرالدین طوسی، همان، ص

۲۰.

۱۸– همان، ص ۲۲.

۱۹– مرتضی یوسفی زاد، همان، ص ۲۴.

۲۰– محمد مدرسی زنجانی، همان، ص ۳۶.

۲۱– همان جا.

۲۲– خواجه نصیرالدین طوسی، همان، ص ۲۴.

۲۳– محمد مدرسی زنجانی، همان، ص ۳۸.

۲۴– خواجه نصیرالدین طوسی، همان، ص ۲۴.

۲۵– محمد مدرسی زنجانی، همان، صص ۳۸ و

۳۹.

۲۶– برگرفته از: خواجه نصیرالدین طوسی، «اخلاق

ناصری»، ص ۱۵.

۲۷– ر. ک: مرتضی یوسفی زاد، همان، ص ۲۷.

۲۸– برگرفته از: خواجه نصیرالدین طوسی، «اخلاق

ناصری»، ص ۲۷.

۲۹– مرتضی یوسفی زاد، همان، صص ۲۷ و ۲۸.

۳۰– شیرین بیانی، «مغولان و حکومت ایلخانی در ایران.» (تهران، سمت، ۱۳۷۹) ص ۱۹۱.

۳۱– خواجه نصیرالدین طوسی، همان، ص ۲۸.

۳۲– محمد مدرسی زنجانی، همان، ص ۶۳.

۳۳– همان، ص ۶۴ و عباس قمی، «فوائد رضویه؛

در احوال علمای مذهب جعفریه» (بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا) ص

۶۰۴.

۳۴– کهف (۱۸): ۱۸؛ برگرفته از: خواجه نصیرالدین

طوسی، همان، ص ۲۸ و محمد مدرسی زنجانی،

همان، ص ۶۴.